

در این شهر که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست  
 و در آنجا که در میان کوه و دریاست

و اینک که گاه گاه بر آن بری که فریاد سرسخت و باه است انا الحق سرزد از من بهین تفاوت ره از کجا رویم بغیر از فروغ ماه کجا نور بکار و بار رسول کجا ترشح باران بر چهره داری اگر و گرنه بچه در آ بیا و کار بجوای تنه و لش بحر و گرنه هر آنچه دوستان نوش شما زینهار بدوستان بنده خلق شما از بی تقسیم اینکه با نام ز و و بنما حسن رخساره	مریض را میان سینه زبانی غمیش آخر نه تنها بازمیست کمال عشق برادر قسیم چو تبه کجا معاد و مرجع ما چه حسن گند نماید چو بخشش شبست کنون که کجا و لا مرا چه مراوت زین بر چهره گرم ولیکن این همه شکوه بود و هر تر بحر شغل تو بی مریض چون نشینم دل شتابی میکند یاد دارم آن مرا کام و لب شتاق غیر و فو فی کیست میبکشد شوق نور چشم است و راحت	و اینک که گاه گاه بر آن بری که فریاد سرسخت و باه است انا الحق سرزد از من بهین تفاوت ره از کجا رویم بغیر از فروغ ماه کجا نور بکار و بار رسول کجا ترشح باران بر چهره داری اگر و گرنه بچه در آ بیا و کار بجوای تنه و لش بحر و گرنه هر آنچه دوستان نوش شما زینهار بدوستان بنده خلق شما از بی تقسیم اینکه با نام ز و و بنما حسن رخساره
---	--	---

و اینک که گاه گاه  
 بر آن بری که فریاد  
 سرسخت و باه است  
 انا الحق سرزد از من  
 بهین تفاوت ره از  
 کجا رویم بغیر از  
 فروغ ماه کجا نور  
 بکار و بار رسول  
 کجا ترشح باران  
 بر چهره داری اگر  
 و گرنه بچه در آ  
 بیا و کار بجوای  
 تنه و لش بحر  
 و گرنه هر آنچه  
 دوستان نوش شما  
 زینهار بدوستان  
 بنده خلق شما  
 از بی تقسیم  
 اینکه با نام  
 ز و و بنما  
 حسن رخساره

و اینک که گاه گاه  
 بر آن بری که فریاد  
 سرسخت و باه است  
 انا الحق سرزد از من  
 بهین تفاوت ره از  
 کجا رویم بغیر از  
 فروغ ماه کجا نور  
 بکار و بار رسول  
 کجا ترشح باران  
 بر چهره داری اگر  
 و گرنه بچه در آ  
 بیا و کار بجوای  
 تنه و لش بحر  
 و گرنه هر آنچه  
 دوستان نوش شما  
 زینهار بدوستان  
 بنده خلق شما  
 از بی تقسیم  
 اینکه با نام  
 ز و و بنما  
 حسن رخساره

مجلس

*[Handwritten Persian calligraphy:]*

١٩٩٩

[illegible]

بگذارد و مخلوق کرده  
آن بچسباند و رشت خام  
بدانش آن بچسباند  
و هر گاه آن گشت بگذارد  
فرایند بر کیب بخین  
کوهشت یک آمارنگ و چشما  
در کوهشت یک پیاز  
چشما

[illegible]



بازوئی خوشی ایستد در طریقی  
فواد در سر که فواد در آب  
نیون بر سر که نیون در آب  
مزان باشد و ملک هم  
موانع طبع انداخته بهار  
بمنزله ایغتیا بهار  
لیحون کاغذی را بر دست  
نیون کاغذی را بر دست  
دراکتی کاغذی را بر دست  
و موسی کاغذی را بر دست  
جوش ویدیا کاغذی را بر دست  
بده ایستد

اجنبیه بشینه بود بیشتر لذت  
با نان روغن است هر با اگر لذت  
باشد شیر باغ بهارم ستر لذت  
کا نوقت خرم است و غذا اسیر لذت

ای محط	
--------	--

بیست آخر اینک سجود و نیت  
 خیر و برکت ده خداوند آفرینشگر  
 دوستان دیگر سپید از کمال نیشگر  
 سرور آری چه نسبت با نمان نیشگر  
 بگذرد در خطه ام درشتغال نیشگر  
 تازی پدیدست و دوقی بر حال نیشگر  
 نشان ده بمن در دانت سحر  
 رسادست خواهیم باشد اگر  
 چه رعنا نگاری بود گلشکر  
 چه سودای خوبست با یکدگر  
 دلم صلائی گدازد پیش تو از ده  
 مرغ غریبست چو آرزو سینه مال کجور  
 که چیت مرتبه جم چه شوکت نفوس  
 که میکنند کجگوئل شیر چو را چور  
 که آل آو همه مقبول آمد و منظور  
 سفر ز آمد و با اختیار در جهور

گلشن و سفالیان یکدوم چهار و پنج  
ریزه قند در دمان یکدوم چهار و پنج

[illegible]





که در نهاده است  
بیت از هر که که می شنود  
از سخن در اندیشه و دین را  
هم در طاعت آن مالک دورم  
در این صفا بیندازد بر ما  
و با این صفا بیندازد بر ما  
که در حق هیچ شکی نیست  
آن صفا را از هر که که می شنود

گروهی بعد از آن با دام و اسبان  
گروهی و سینه خود را در  
گروهی

آن خدازان مطهر این تمیزش بر بود	در شربت و گلاب زبان ست اختلاط
باید فیتاج بر دنجاق و نمود نوش	خروقی اگر مراد تو باشد بر نشاط

که در روز یکشنبه در آن سفید برپایان  
دیروز

روایت خامی منجم

که از لطافت نالودوست جان مخلوط  
چشم بطور رندارای دوستان مخلوط  
که از ملاوت کن شیخ دروان مخلوط  
که از نادای سخن طبع شاعران مخلوط  
که میکند دل مهران زبان جوان مخلوط  
فقط بسبب کجا میشود زبان مخلوط  
شود و بخوردن کجا پاره اش چنان مخلوط

اول از نزاکت قرآنی است چنانکه  
 ریاده گرفته اند از رسا و لم قسمت  
 چه گوید از مرز و چنگله شبیه ها  
 چنان از معنی و مضمون بر فم سر و توش  
 جمال شلخ جلالی چنان دلم خوش کرد  
 مراد دوست بهی ناسپاتی دانگور  
 دلم که یک نفس از خورینه نامر و بیک

روفت علی بن محمد

بجانبی و منزه آن ز این آن قانع  
بجاست و وقتی اگر مشیوی بر آن نام

منم بانبه زهر سیوه جهان قانع  
شتر لقیه در مزه و لقیه فائق از همه است

روایت عین صحیح

پیشانی است از پیشانی اولاد داغ  
ملینا ایما است بشردن آلا بطن  
ال قومی شد باه افزون روح خرم و شاد  
بعد از ان مختاری ای قومی منت آور

بسکه از الوان شیرینست خرم شکاف  
جب خلوا موختان لازم آید و نیما  
گشت از خلوی ای نر و دکن فیل این شکاف  
ووشن بدم بر سر خوان پسته باخته سیاد  
طالع حسدی اگر باشی مرد در بگرارم

روپ فاء

الکرچ خشک بوردن یکماه پس روغن	ولی بر وزن و شکر خردنی است لطیف
-------------------------------	---------------------------------

[illegible][illegible]

و سوار کند بغداد از آن صفای را  
و سوار کند بغداد از آن صفای را

کند و در نور و بیاید  
عبدالزبان خود را فرستد  
و قبط و از دست کند  
که کار و شود

شعر و نایاب  
منشعحات و تافهات  
پایه و پایه و پایه و پایه

همچو کما ج یقین دال که شمر باشد	هزار منزه اگر طبع من کند نصیبت
طعام هر چه بود از من میساکن	چنانچه در منزل ناز و لعل نظارت
گر غارت از دهن و شکم دارد	که گشته است بیانی چنین نزار و

**رویت قاف**

آهین ز دوری قدست بزل من شاق	که از فراق نبات مست طبع من با ما
کجاست کاپی و لکنو کجا یارب	که بهر تند و نیا تم زدی مشتاق
عیش گرفتن نقد ادجم و خرج زمین	که از محاسبه چه ترسیم همه بیاق
چه لائق است از احباب بخل شیرینی	بیانات فرو در آرد و قیا از لائق

**رویت کاف تازی**

دوش دیدم پیسته محبوب جانرا سینه پاک	کفایتش ز منی فداک یا بگشایی من اذاک
شرمت ناز از کن محبوبه ام آمد بدست	قلعه شاد از تکیل قنات شربت و کفک
ناسیانی حال دل پرسید از من گفتش	کان قلبی کل حال موعضا عا سواد
خیر مقدم آمدی با اینها و خر پره	مرحبا یا جامع الاحباب قدر و حی

**رویت لام**

در چمن علوای ترک بر کاشی کی کسل	الوقت سبقت فاطم قدس باد و رسل
بیرانه سر هم گشت شوق طواف از دل	در بری افزون میشی هم من و طعل ال
گر باشک قدس هم سفره شد عیش کن	عند اصفا و ماکد راین را بخوار و سبل
بنفش جوا زبان بود و قی با حلو	الموت یا قی بغتة و البصنة و قی لعل

**رویت میم**

شب تمنای من عجز تماشا کردم	برخ خویش ز قدوس و رخ کرد
یونزدی دگر قنوج بسیار آمد	شب بچرخ انجم و در اچ تماشا کردم

ببینا از دهن و شکم دارد  
طعام هر چه بود از من میساکن  
گر غارت از دهن و شکم دارد  
همچو کما ج یقین دال که شمر باشد  
طعام هر چه بود از من میساکن  
گر غارت از دهن و شکم دارد  
آهین ز دوری قدست بزل من شاق  
کجاست کاپی و لکنو کجا یارب  
عیش گرفتن نقد ادجم و خرج زمین  
چه لائق است از احباب بخل شیرینی  
دوش دیدم پیسته محبوب جانرا سینه پاک  
شرمت ناز از کن محبوبه ام آمد بدست  
ناسیانی حال دل پرسید از من گفتش  
خیر مقدم آمدی با اینها و خر پره  
در چمن علوای ترک بر کاشی کی کسل  
بیرانه سر هم گشت شوق طواف از دل  
گر باشک قدس هم سفره شد عیش کن  
بنفش جوا زبان بود و قی با حلو  
شب تمنای من عجز تماشا کردم  
یونزدی دگر قنوج بسیار آمد  
برخ خویش ز قدوس و رخ کرد  
شب بچرخ انجم و در اچ تماشا کردم

کتابت در روز...

پیشوئیہ اور آب و ہوا کے بعد ازان  
پیشوئیہ اور آب و ہوا کے بعد ازان  
پیشوئیہ اور آب و ہوا کے بعد ازان

<p>روایت نون</p>	
<p>گر از روی تو باشد بسیر خلد برین مهر عشقست و مراد و نور و گار و رنگ چسان رود در دل من بهار حسن که چون چو غنیمت است اگر قلبی جانشین دارست چه چیز را مثل گفته اند مانندش</p>	<p>بهار گلشن خوان مرا ایام و زمین که دیده است بیاغ جهان بهار چنین که کند هم دل خوشترین بپوشش که باشد از همه شایان انتخابین که شد ز غیرت نسبت که جوید و چنین</p>
<p>روایت داو</p>	
<p>ما همه بریان که هست دل از مجایان او لذت بریانش بسکندار و نظیر طلعت بر زینت از همه باساده تر هر ورق این بیاض فزون هر راق صد رشتن این همه شا به کافور یان منند در دوسم رنگ رخ آن جنم برقی ناز که شربت رشک بقبه بهشت روشنی حسن اوست بسکندار و کنال بسکندار بود مایه تنغیر خلق هر خم گیرای او غیرت زلف جهان این همه مدح من لازم چه تریست هر که بچتری کند رهبریم و وقیا</p>	<p>قرص مد و آفتاب مشعل از خوان او ذائقه ممنون او روح شاد خوان او رنگ عروسان بود جلوه نورشان او صاحب خان بود مرد سبق خوان او غیرت موزون قد آن قامت باشان او داروی ضعف دلم مایه پنهان او از نظر بد خدا باد و گمب ان او با همه نذر و ضیاء آینه حیران او مسجودی و دیر ریش پای بکران او دل زایتان او جان زاسیران او آنکه بود روز و شب تو شاد و یان او میشوم از جان دل بند و احسان او</p>
<p>روایت پای مهر</p>	
<p>بنوش آشام را وقت سحر آهسته آهسته</p>	<p>که تا گرد و داغ خشک تر آهسته آهسته</p>

[illegible]

و بعد از دو  
اگر سیب آب پس در  
شربت نبات رقیق شده باشد  
سیب را بر آب زده شیر در  
داخل نمایند و اگر خواهند  
چای نبات غسل سفید  
سنگی کنند و در آخر قوری  
شک بالکلاب سوده افشانند  
و اول بنهند و سرکه کبک بچین  
مریاس

ماثره چون مهر بر درخشان ست بزمین و ششیه میکند احسان لیزر او صف چون تو انجم کرد ده چه دانا کسی که غیب چپ را به نشد از کباب خاک نیست پردگی بود پیش ازین دیات بتقاضا س از زو و زو	کشته هم رشک ماه تابان ست هر که بر رشک شکر افشان ست وصف حسنش حد امکان ست باز با نغم چه راز نهان ست در دمار احلاوه در مان ست باتو اکنون چه شد که غریبان ست این سخن هر صبح گویان ست
--	--

غشکر را توان گرفتن دست اصل این جمله صلاوت اوست
---

گر چنین بر ملاوه شیدا بے از رخ قرنی گلاب آمیز قند در شیر آبخنان شد محو من ندادم با دول خود را عیب قند سیه مکن زمین پیش نیست او را علاج جز آشام رازین بیت ذوق قیادرباب	کارت آخر رسد بر سوائے خرم آندم که پرده بکشایے که دوی را نماند گنجائی گلشکر برده دل بر خنائے به که شد فیض عام هر جائے که مزاج تو گشته سودائے که تر هست هوش و دانائے
---	--

غشکر را توان گرفتن دست اصل این جمله صلاوت اوست
---

وقت ابر است خرم از د و بیارا دره من بهر طرف که روم هر که مجنون یلی برن ست	شیوه همسکانه باز گذار باید از قند هر طرف مینار دشت سودائی او بود باز
---	--

کشته هم رشک ماه تابان ست  
 هر که بر رشک شکر افشان ست  
 وصف حسنش حد امکان ست  
 باز با نغم چه راز نهان ست  
 در دمار احلاوه در مان ست  
 باتو اکنون چه شد که غریبان ست  
 این سخن هر صبح گویان ست  
 غشکر را توان گرفتن دست  
 اصل این جمله صلاوت اوست  
 کارد آخر رسد بر سوائے  
 خرم آندم که پرده بکشایے  
 که دوی را نماند گنجائی  
 گلشکر برده دل بر خنائے  
 به که شد فیض عام هر جائے  
 که مزاج تو گشته سودائے  
 که تر هست هوش و دانائے  
 غشکر را توان گرفتن دست  
 اصل این جمله صلاوت اوست  
 وقت ابر است خرم از د و بیارا  
 دره من بهر طرف که روم  
 هر که مجنون یلی برن ست  
 شیوه همسکانه باز گذار  
 باید از قند هر طرف مینار  
 دشت سودائی او بود باز

کشته هم رشک ماه تابان ست  
 هر که بر رشک شکر افشان ست  
 وصف حسنش حد امکان ست  
 باز با نغم چه راز نهان ست  
 در دمار احلاوه در مان ست  
 باتو اکنون چه شد که غریبان ست  
 این سخن هر صبح گویان ست  
 غشکر را توان گرفتن دست  
 اصل این جمله صلاوت اوست  
 کارد آخر رسد بر سوائے  
 خرم آندم که پرده بکشایے  
 که دوی را نماند گنجائی  
 گلشکر برده دل بر خنائے  
 به که شد فیض عام هر جائے  
 که مزاج تو گشته سودائے  
 که تر هست هوش و دانائے  
 غشکر را توان گرفتن دست  
 اصل این جمله صلاوت اوست  
 وقت ابر است خرم از د و بیارا  
 دره من بهر طرف که روم  
 هر که مجنون یلی برن ست  
 شیوه همسکانه باز گذار  
 باید از قند هر طرف مینار  
 دشت سودائی او بود باز

که از چنگال موشم در بر بودی  
چو دیدم عاقبت خود موش بودی

[illegible]

[illegible]

تفصیل شعر ملا جامی	
شبهی شیرین کلامی از سر در ز باغم و صفت آن دلدار بشنید ز بهر جانب بیست و جوی او شد دلگفتا چنانکه دیده رویش جو آبش داد گای از عشق خالی	سر و صفت شکر پوره همیکرد ز تاب شوق او بر خویش پیچید ز بس مشتاق حسن روی او شد بر عینان باشی اندر جست و جوی مگر نشنید و این بیت حالی
نه تنها عشق از دیدار خیزد بساکن دولت از گفتار خیزد	
خردیات	
رزد بر زدل برداند و ده را نیشکر یاران گراز رخ جوار ازاد تنه اندازد و طمانی و شکم مخرج کبابم بخدا پیوسته چندی خوش است طالب حلو اید و حلو بر آن خوانی که شیرینی نه بینی مده هر شکر دوش ز دست خوشین دوشی طالب نیشکر بود دل من حلو اتو بمن زیاده دادی	دو دل یک شود بشکند کوه را عاقبت ز آسیب دندان بر سر فزاید من بنده مزرع و حسن مزرع طوبی صفت می همایشه قندی که اگر حصه کم آید دو چندان نماید سر دست تو زان کوتاه تر عصا خواهد شد آخر نیشکر سنگام پیر بِسْمِ اللَّهِ طَبْلَةُ أَبَدًا طوبی کَلِّ اَيُّهَا الْقَسِيمُ
قطعات	
چو بر خوان شما سیر نمی نیست مزرع بایدم در خوان گفت	مرا ای دوستان دارید معذور مرا گر بود نور علی نور



عبارت را بدین  
چون شکر شود لعل  
معانی و زبیر و زبیر

انداخته با و گم می افش  
از دود که از بالا زدن  
فقط تر گیسو کجای  
از دود که از بالا زدن

خاک را بدین  
خاک را بدین  
خاک را بدین  
خاک را بدین

دل در طلب شکر چه بستم  
بیکر شکر آن بود که بستم  
آنکس که شکر خورده چون بیت  
پس فرق میان من و تو چیست  
نقد در باغش و در پی ساقان بود  
بیت و مثل کسی غیر ایشان بود

از شوق من خضر همه بستم  
گویند مرا عاشق علوی هستی  
تا خورده حلاوت و در جهان کبیت  
من کم خورم و تو بیش علوی و شکر  
عاشق چیست بر ز طالب ساقان بود  
کیسه خالی سر می دکان میانی رفتن

تو را ساقان  
ای ساقان  
تو را ساقان  
ای ساقان

# خاک

درین ایام تزیینت فراموشی شکرین مقال بر طلب لسان تحمید چرا نباشد  
شیرین لولای قلع زب لعلیان لغت بگو و نگردد و کرد و یوان حلاوت بنیان  
و افشان مذاق شیرین کلامی حسی شکرستان خیال ذوقی بگرامی در مطبعت  
منج بجناب اهل علم و سربان نامی و گرامی دیار طبعی نول کشور صاحب ملک  
طبع او و اخبار بهار بهیج انشائی بهیج اجری مثانی اپریل شکرستان

عیسوی قالب طبع را محسوس شکر گیر دانید و  
دو شتاب حلاوت ابدی و شکرستان  
سرزمی در کام بان شادان  
حکایت



خاک را بدین  
خاک را بدین  
خاک را بدین  
خاک را بدین